



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل بیست و سه

تغییر ناگهانی بدش اول

دخترک زیبا و برازنده بود اما بنظر میرسید کمی می لنگد انگار پایش پیچ خورده بود. او در حین مبارزه با هیولاها دچار آسیب دیدگی شده بود. دختر چندبار با لحنی پر از پوزش گفت: «برادر لو، واقعا معذرت میخوام، تو نجاتمون دادی ولی الان ما باعث دردسرت شدیم... اگه بخاطر محافظت از ماها نبود الان کلی جلو زده بودی ...ماها باری روی دوشت شدیم!»

لو بینگه با لحن مودبانه ای به او گفت: «همه ما تهدییگر هستیم و باید تو همچین زمانی مراقب همدیگه باشیم!»

شن چینگچیو که میدانست لو بینگه هنوز در ابتدای سطح نیلوفر سفید<sup>۱</sup> قرار دارد و او را مانند کف دست میشناخت اصلا تعجب نکرد. او در حین جنگ با هیولاها مراقب شاگردان ضعیف تر، زنان و بقیه بازمانده ها هم بود بهمین دلیل بود که رتبه اش به شکلی برق آسا بالا نرفت. حتی رتبه مینگ فان هم چندان بد نبود.... اما اصلا اهمیت نداشت بینگه مانند رعد به آنان میرسید!!!

شن چینگچیو هیچ واکنشی از خود نشان نداد که مثلا بگوید: «این شاگرد من جذاب ترین پسر عالمه اگه اینقدر خوب و مهربون نبود الان راحت پیشروی میکرد هیچ کدوم از شماها به گرد پاهاش که نمیرسیدین هیچ عمرا میتونستین شکستش بدین!»

یوئه چینگئیوان لبخندی زد و گفت: «چینگچیو، این شاگرد کوچیکت چه شخصیت با اخلاقی داره!»

شن چینگچیو از پشت بادبزنش لبخندی زد و تمام تعریف های او را تصدیق کرد.

---

<sup>1</sup> نیلوفر سفید معمولا یک عبارت هست که برای زنها استفاده میشه تا بگن اون خیلی صادق و پاکه اینجا ابتدای سطح نیلوفر سفید همون معنی رو داره یعنی لو بینگه خیلی فروتن و مهربانه البته این عبارت یه معنی مدرن هم داره که برای هرزه های دورو استفاده میشه که میتونه استعاره ای به ذات شیطانی بینگه بزنه

چی چینگچی همف کنان گفت: «دقیقا...انقدر با اخلاقه که آدم شک میکنه تو استادش باشی!»

دیگران هم حرفهایی در تحسین او گفتند هرچند که لزوما هیچ کدام صداقت نداشتند. شخصیت خوب چه فایده ای داشت؟ در جلسه اتحاد جاوید به قدرت ارزش میدادند در چشم آنها این کارهای لو بینگه کاملا بچگانه بود ولی ارباب کهنه کار کاخ هوانهوا که کنار شن چینگچیو نشسته بود وقتی از درون آینه کریستال به چهره لو بینگه نگاهی انداخت با صدای بلندی گفت: «اه!» و تقریبا از جا برخاست.

شن چینگچیو به او نگاه نکرد اما منظورش را خوب میدانست. لو بینگه زیبا بود و شباهت زیادی به مادرش داشت. ارباب کاخ وقتی چهره او را دید احتمالا شاگردی با همان چهره را بیاد آورده بود و خاطرات شاگرد محبوبش برایش تداعی شد. او میتوانست تصور کند که لو بینگه فرزند شاگرد خودش است.

از طرفی درون دره جو-دی لو بینگه پیش خود فکر کرد باید با این جمعیت شاگردان ضعیف چه کند. از لحاظ اخلاقی نمیتوانست این شاگردان کاخ هوانهوا که تمرین چندانی نداشتند را رها کند ولی در عین حال هم نمیخواست شانس درخشش در جلسه را از دست بدهد و برای شیزونش افتخار کسب کند.

لو بینگه به این فکر میکرد که چطور خودش را از این وضع رها کند هرچند شن چینگچیو فکر میکرد او با این خواهرها دارد خوش میگذراند و همانطور اخگر طلایی جذابیت ساطع میکند. این اولین خواهر بود که با لو بینگه میخوابید.... چین وانویوه... شیمه کوچک وانویوه!

تاثیر عمیقی که شن چینگچیو از این شیمه گرفت آنجا بود که او به لو بینگه کمک

میکرد تا از یک شکست برهد و بعدها نقش او به یکی از قربانیان توطئه های حرمسرا تغییر میکرد. تنها موجود منحصر بفردی که میتوانست رمانی با طعم بانویی در کاخ را بنویسد خود شلیک هوایی رو به آسمان بود. من منتظرم اون ده هزار کلمه ای که واسه توصیف عنکبوتای کله شبی که می نوشتی رو بخونم ولی چشمم به شا هوالینگ نیفته که چطوری وانویه رو تیکه پاره میکنه! متشکرم!

شن چینگچیو از اینکه میدید این گروه با لو بینگه شبیه ناجی خود رفتار میکنند و مثل دم پشت سرش راه افتاده اند اصلا خوشحال نشد. در بین این گروه برخی توانایی و مهارت شان را نمیتوانستند نشان دهند زیرا هنوز با اوضاع هماهنگ نشده بودند ولی وقتی زمانی میگذشت حتما سازگار میشدند اما برخی از آنها نادان و کودن بودند و حاضر نبودند از مسابقه خارج شوند میخواستند همچنان به دست و پای لو بینگه آویزان شوند و بتوانند چند دانه مهره جمع کنند.

اگر آن لو بینگه سیاه اینجا بود در کسری از ثانیه همه را تکه پاره میکرد و میکشت... تا مردم قدر مهربانی را بهتر بدانند!!!

پس از مدتی راه رفتن همه آن هیولاهای رده پایین که از قدرت تاریکی برای حمله استفاده میکردند با نیروی چون برق لو بینگه نابود شدند ولی هنوز او شمشیر خود را از غلاف در نیاورده بود و نمیتوانست سرعت بیشتری به پیشروی خود بدهد.

چرا؟

یکی از شاگردان کاخ هوانهوا به چین وانویه چسبیده بود و می گریست دخترک به هق هق افتاده بود: «جیه جیه، پام بدجوری درد میکنه!»

جلوتر لو بینگه متوقف شده بود اما نچرخید بلکه سرش را پایین گرفت و شقیقه های

خود را مالید. چین وانیویه سرش را پایین گرفت و با صدای آرامی به او گفت: «وانرونک،  
یه ذره تحملش کن باشه؟ مجبوریم یه ذره سریعتر راه ببریم!»

وانرونک میه میه با شیون گفت: «ولی پام خیلی درد میکنه دیگه نمیتونم راه برم!! کل  
روز راه رفتیم هیچ جایی نیست که بتونم حتی حموم کنم...حالم از خودم بهم میخوره!»  
چند نفر دیگر از شاگردان بی سوادشان حرف او را تصدیق کردند. اگر شن چینگچو  
اجازه تصمیم گیری داشت الان آنان را رد صلاحیت میکرد و از دره جو-دی هم بیرون  
می انداخت. اگر پات/ینقدر درد میگیره خب چرا میای تو این مسابقات ثبت نام میکنی؟  
حالا که اومدی دیگه چرا میشی یه بار روی دوش بقیه؟ لیو مینگین رو ببین...تفاوتتون  
زمینه تا آسمون....واسه همینه اون شده زن خاص شخصیت اصلی داستان!

ولی او نمیتوانست برای چین وانونگ کاری کند. بهر حال این خواهر های زیبا،چین  
وانیویه و چین وانونگ هم از اعضای حرمسرای لو بینگه بودند و طبق اصول معمول  
کائنات مهم نبود چقدر روی سگ آدم را بالا بیاورند اینها هم نمی مردند! شن چینگچو  
در دل احساس خیلی بدی داشت.لو بینگه...تو... در آینده وقتی داری روی ساختن  
حرمسرای خودت کار میکنی میشه ... یه ذره سلیقه بخرج بدی و این دخترای رو اعصاب  
دهاتی رو بغل نکنی؟؟؟ وجدانا یه نگاهی به کیفیت حرمت بنداز...دل استادت واست  
کیابه!!

چین وانیویه دوباره به پشت سر لو بینگه خیره شد و آرام گفت: «خواهر کوچولو ما خیلی  
برای برادر لو دردسر درست کردیم....» این دختر هنوز هم میخواست به لو بینگه متکی  
باشد و با نشان دادن خودش در جلسه اتحاد ابدی اعتباری کسب کند و اگر خواهر

احمقش لو بینگه را بیش از این اذیت میکرد برای او خیلی بد میشد. چین وانرونک با معصومیت گفت: «برادر لو خیلی آدم خوبیه...اون هیچ مشکلی نداره...مگه نه برادر لو؟»

لو بینگه بالاخره به سمت آنها چرخید لبخند ملیحی بر لب داشت که جذابیت و بی عیب بودن او را صد برابر برجسته میکرد منتها حرفی نزد ولی چین وانویوه با دیدن او در دل از ترس لرزید. چین وانرونک هم که سرش را با گچ پر کرده بودند لبخند او را به عنوان رضایت در نظر گرفت و لالالا کنان بطرف نهر آب رفت. شن چینگچو با نگاهی هیجان زده و عصبی گفت: داره میاد!!

لو بینگه تازه داشت همه کارها و حرفهای او را با هم وصل مینمود و فکر کرد او میخواهد حمام کند. خوشبختانه این دختر کوچک نمیخواست چندان حرکت خاصی انجام دهد او تنها کفشهایش را درآورده و جوراب هایش را درآورد و پایش را درون نهر گذاشت. آنها در بالای نهر قرار داشتند و اگر کسی در پایین نهر میخواست آب بنوشد آنوقت عصاره پای او را میخورد....شن چینگچو در دل برای شاگردای پایین دست که میخواستند آب بخورند دل میسوزاند.

وقتی او اینکار را انجام داد بقیه گروه نیز از او تقلید کردند و پاهایشان را در آب نهادند و بی تفاوت شروع به بازی کردند. لو بینگه وقتی وضع را دید کاملاً نا امید شد. نزدیک آنها بودن کار خوبی نبود پس تا می توانست از آنها دور شد: «شب موندن توی آب اصلاً امن نیست بهتره همگی برگردین عقب!»

شن چینگچو احساس میکرد این قضیه عجیب شده در رمان اصلی لو بینگه اینقدر دور می ایستاد؟ شاید او اشتباه بیاد آورده بود: همزمان لو بینگه بدون نگرانی(یا بخاطر تمایلات خودخواهانه استاد اعظم شلیک هوایی جهت حال دادن به طرفداران) همراه

بقیه قدم به نهر نهاد. بعد با شیفتگی به تماشای دخترکانی مشغول شد که جورابهایشان را از پا در می آوردند و پاهای لختشان را در آب فرو می بردند ..... کتابی با سلاح فتیش پا!!!!

لو بینگه از آنها خواهش کرد ولی آنان بی توجه می خندیدند و با هم حرف میزدند و بلند گفتند: «مشکلی نیست برادر لو!! خودتم بیا!»

حتی رهبران فرقه ها هم که این صحنه ها را از آینه های کریستال می دیدند زبانشان بند آمده بود. در چهره شن چینگچیو هیچ چیزی مشخص نبود. لو بینگه، نمیخواهی بری؟  
اگه الان نری کل داستان رو از دست میدی!!!

چین وانویوه که میدانست رفتار خواهرش چقدر زشت و ناپسند است پشت سر هم از لو بینگه معذرت خواهی میکرد «برادر لو، خیلی معذرت میخوام، این اولین باریه که شیمه و بقیه اومدن جلسه اتحاد ابدی....» لحنش پر از دلبری بود. او لب خود را گاز گرفت و انگار که میخواست تصمیم دردناکی بگیرد گفت: «برادر لو اگر حس میکنی اذیت شدی ما رو همینجا ول کن و برو.... مشکلی نیست....»

این حرفها را درحالی میزد که چشمهایش پر از اشک شده و نهایت حقه بازیش را می رساند. هر مردی که این سخنان و این حالت را میدید حتی اگر ذره ای شرافت هم نداشت همراه آنان میماند. پیش از اینکه لو بینگه بتواند چیزی بگوید جیغ گوشخراشی از طرف نهر بلند شد چهره اش تغییر کرد و چین وانویوه را که حالا رنگ به چهره نداشت کنار زد و مستقیم به سمت نهر رفت. تمام حضار که از آینه های کریستالی اوضاع را رصد میکردند هم با وحشت بر جای ایستادند.

لو بینگه شمشیرش را آماده گرفته بود و با صدای آرامی پرسید: «چه خبر شده؟»

ابتدا حدود پنج یا شش تن از شاگردان داشتند درون آب پاهایشان را می‌شستند ولی الان دو نفرشان ناپدید شده بودند که یکی از آنها وانرونک بود. شن چینگچیو با ناامیدی اندیشید: دیدی؟ بهت نگفتم و لشون کن و برو؟! حالا الکی الکی یکی از زنهات رو از دست دادی!!! تو که دیگه نمیتونی از این خواهرای خرابکار برای نمایش حرم آینده ات استفاده کنی الان دیگه قصدت چیه؟

با این اوصاف او اصلا فکرش را هم نمیکرد چین وانرونک که بخشی از حرمسرای شخصیت اصلی بود بتواند خودش را به کشتن بدهد!!! یکی از شاگردان جیغ کشید: «من نمیدونم چه خبر شد...یهویی آب سیاه شد بعدش یه چیزی شیجیه و یکی دیگه از دخترا رو کشید پایین!»

لو بینگه با عجله آن آدمهای بهت زده ای که هنوز درون نهر ایستاده بودند را بیرون کشید وقتی دست دراز کرد تا نفر آخر را هم بیرون بیاورد ناگهان او تعادلش را از دست داد آب ناگاه تا روی سرش رسید و با چشمانی که از تعجب گشاد شده بودند جلوی چشم همه ناپدید شد. همزمان موج سیاهی سراسر نهر را پوشاند. شن چینگچیو با دقت آینه کریستال را تماشا میکرد ... چیزی بود شبیه رشته های موی سیاه و نرم زنان، از میان آن رشته ها خون میچکید و آب را رنگین میکرد. آنها از موهای ساداکو هم نفرت انگیز تر بودند.<sup>۲</sup>

ناگهان کسی با شوک فریاد زد: «نویوان چان!»

لو بینگه سریع توانست این هیولا را تشخیص دهد پس سریع نور شمشیرش را درون آب فرستاد و فریاد زد: «از آب دور شید! این نویوان چان از قلمروی شیطانیه!»

---

ساداکو-زن ترسناکی که صورتش زیر موهای سیاهش پنهان و حلقه های نقرین کننده داره <sup>2</sup>

موهای موج آن مخلوق شیطانی دور تا دور آب را گرفته و بعد که انگار آن شیطان غذای خوشمزه ای را به پایان رسانده باشد به سسکه افتاد و با صدای عجیب تری چیزهایی را از لای موها و حبابهایی که در زیر آب میساخت بیرون انداخت. او سه جسد را که حالا تبدیل به پوست و استخوان شده و تمام گوشت و خونشان را مکیده بود بیرون انداخت. سوراخ های بزرگی روی اجساد وجود داشت که موهای زیادی از آن سوراخ ها بیرون زده بود. موها از طریق این سوراخ ها وحشیانه به آن اجساد حمله می بردند و خون و گوشت و انرژی حیاتیش را می مکیدند.

نو یوان چان میتواند از هر روزنه و سوراخی برای مکیدن اجساد استفاده کند و این وحشتناکترین مهارت او بود. این صحنه تمام شاگردان بیشعوری که میخواستند در نهر بمانند را ترساند. جیغ و دادشان تمام جنگل را برداشت همگی پشت سر لو بینگه پنهان شدند چین وانیویه که جسد خواهرش در برابر چشمانش بود داشت غش میکرد. هرچند خوشبختانه آنقدر باهوش بود که نخواهد واقعا غش کند چراکه ممکن بود اوضاع خراب شود و او نتواند فرار کند.